

کلاس را احساس میکنم ...

می گویند کولر کار می کند ولی من مطمئن نیستم چون بعد از روشن شدنش تغییری در هوای کلاس ندیدم . پنکه به وسط و انتهای کلاس می خورد و من که تقریباً دم تخته ی کلاس نشسته ام ، اصلاً باد را احساس نمی کنم .

کلاس گرم است و خواب آور . تمام اتفاقات و بچه های کلاس را نصفه میبینم چون موهایم روی صورتم ریخته . نمیدانم حواسم کجاست ولی می دانم آن را به معلم نداده ام . جسم نیمه جانم روی نیمکت افتاده . اگر به ته موهایم دست بزنم می توانم یک مشت عرق بردارم .

معلم هر چند دقیقه یکبار می گوید : « بچه ها نوشتید ؟ » ولی من توجهی نمی کنم .

مانتوهایی که امسال به ما داده اند از جنس پلاستیک است و گرمای کلاس را برای ما دوبرابر می کند . رنگ کلاس هارا عوض کرده اند و کلاس رنگ سبز به خود گرفته ؛ احساس خاصی نسبت به این رنگ ندارم ولی یک چیز را متوجه شده ام ، پشت شوفرز رنگ نشده و سفید مانده .

معلم داد میزند و برای آخرین بار می گوید : «بچه ها نوشتید می خوام پاک کنما ! » هر بار که معلم می گوید می خواهد تخته را پاک کند من به دورو برم نگاه میکنم ، هول میشوم و منگ میمانم سپس خودکارم را برمیدارم تا از مسئله های ریاضی نوشته شده روی تخته رو نویسی کنم .

ریاضی مرا خسته میکند چون نمیتوانم درک کنم که چگونه بعضی از بچه ها با یکبار گفتن ریاضی نمیتوانند انرا یاد بگیرند .

بعد از هر نوشتن ، خودکار را روی میز می گذارم و به همان حالت روی نیمکت می افتم . شاید بعد از این که زنگ بخورد بلند بشوم و کش و قوسی به خودم بدهم و با بچه ها حرف بزنم ولی هنوز زنگ نخورده و من منتظرم !